

انسان به منزله انسان تاریخ ساز بود اما در ادامه به انسان مولود تاریخ، تنزل یافت؛ یعنی تاریخی گرایی باب شد. به عبارتی و بر حسب تاریخی گرایی، این انسان نیست که تاریخ ساز است بلکه این تاریخ است که انسان ساز است و انسان نوعی موجود دست و پا بسته در برابر زمان و تاریخ است؛ یعنی تاریخ است که انسان رامی سازد.

### بست مدرنیست ها و مشخصاً فوکو متأثر از نیچه، مرگ انسان را به جای انسان گرایی نهادند.

همین است دیگر؛ یعنی انسان، مولود تاریخ است. محوریت از آن انسان بود، در زمینه سنتی اش مورد نظر نیست، در همین بافتاری که به رنه دکارت برمی گردد، یک نوع سوژکتیویسم بود، یک نوع انسان انگاری بود، یک نوع «فاعل شناساگرایی» بود و سپس به ضد خودش تبدیل شد و انسان، مولود تاریخ تلقی شد. گفتمان گرایی سکه رایج شد. این دو نسبتی باهم دارند. من بارها گفته و نوشته ام وقتی شما انسان منهای خدا را مطرح کنید، باید منتظر مرگ انسان هم باشید که مضمون این آیه قرآن است که می فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»؛ یعنی مثل کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز کاری کرد که خودشان را فراموش کنند.

**اتفاقاً از درون همین منظومه فکری شما یک انسان مداری بیرون می آید. نمی گویم انسان گروهی، بلکه باور دارم انسان مداری واقعی است، آن هم جوهری و وجودی که انسان را تجزیه نمی کند. انگار که آن انسان گرایی کلاسیک غربی جفا به انسان است. یعنی انسان را کوچک کرده و تنها بخشی از او را خیلی برجسته کرده است.**

اصولاً اگر خدا را از انسان بگیرید، انسان را کوچک کرده اید. هر چند کانت می گوید که از دوران مدرنیته، انسان تازه از دوران صغارت خودش رها شده است. امانه، تازه وارد طفولیت و صغارت خودش شده است. انسان اگر پیشینیان خدایی، تکیه گاه الهی و تکیه گاه وجودی خودش را که به ذات او و قابلیت او معنا می دهد، از دست بدهد، یک موجود معلق پادروایی می شود که نهایتاً سر از ضد خودش در می آورد. او مانع خود بنیاد را در برابر نوعی تکلیف گرایی سده های میانه مطرح کرد، اما به ضد خودش تبدیل شد.

شما نمی توانید انسان منهای خدا را به نام انسان گرایی مطرح کنید. انسان با خدا معنا می دهد و این جمله استاد مطهری، نقل به مضمون، ظریف و زیباست: آن که درد انسان دارد، درد خدا دارد و آن که درد خدا دارد، درد انسان دارد؛ یعنی رابطه متقابل بین خدا و انسان را باید لحاظ کنیم. من هیچ دوگانگی و دوتایی را بر نمی تابم؛ از جمله دوتایی خدا و انسان. یعنی بگوئیم خدا یک چیز، انسان یک چیز و اصولاً این ها هیچ ربطی ندارند، هیچ ربط معرفت شناسانه ای ندارند، هیچ ربط وجودی ندارند! من این باور را بر نمی تابم. تاریخ هم برتابیده است. یعنی انسان اگر بخواید، انسانی عمل کند، اگر بخواید یک کار ویژه بکند، باید به تکیه گاه ویژه اش توجه داشته باشد. یعنی «خدای قابلیت ساز» و «انسان فعلیت ساز». این فعلیت بدون آن قابلیت معنا نمی دهد. آن قابلیت، خالق می خواهد که تاریخی نیست و یک امر ذاتی است. هر چند ممکن است انقباض و انبساط تاریخی هم داشته باشد ولی به هر حال خالق می خواهد که این قابلیت را به انسان بدهد و انسان بتواند این قابلیت و ظرفیت را به فعلیت برساند.

و این می شود مبنای نفی دوگانه انگاری حق و خیر. حقی که خیلی محقق تر و هم دارای ظرفیت بالقوه بیشتر است. انسان محصول این جهان بینی، دیگر کوتاه هم نمی آید، یک تکلیف گرایی و یک سوژه قوی، با اراده و فرد نترسی پس آن وجود دارد. نه انسان به اصطلاح خدا گریز رامی خواهیم، نه خدا و تکلیف گرایی منهای حقوق انسانی را برمی تابیم. ما خرد خود بنیاد را بر نمی تابیم. اما به این معنا نیست که برگردیم به یک تکلیف گرایی الهیات کاتولیک در سده های میانه. در یک کلام، ما خرد خدا بنیاد را طالب هستیم. مفهوماً نمی توانید خرد منهای خدا را موجه بدانید. یک رابطه کاملاً مفهومی است. یک عده می گویند که در کل به انسان بها می دهیم و خدا را هم قبول نداریم. در پاسخ می گوئیم شما اصولاً در این رابطه مفهومی لنگ می زنید. می گوید در هر صورت دم از انسان می زنم، گیریم که متفطن به این رابطه مفهومی نباشم. می گوئیم اتفاقاً باید به این